

# بیجہ ہابنتری



• سال ہشتم • شہریور ۹۸ • شماره ۹۰  
ماہنامہ ویژه کودکان نابینا و کم بینا



## با شوق مدرسه بخوانید

۲	حق همسایه
۵	رفتگر محله
۶	لامپ
۷	یاد خدا
۸	به امام آب نداد
۱۳	تاجر و پسرش
۱۶	تاریخچه مصرف دارو
۱۷	سخت‌پوستان کندرو
۱۹	پیش از تاریخ چیست؟
۲۱	کلمه‌ی طلایی
۲۲	معما
۲۴	لطیفه
۲۵	پاسخ معماها
۲۶	پاسخ چیستان‌های مرداد

## حق همسایه

چند روز به ماه محرم مانده بود که گوشه و کنار محل ما پر شد از پارچه‌های سیاه و کتیبه‌های عزاداری در برابر مسجد، حسینیه و بعضی از منازل مردم که خبر از برپایی مراسم عزاداری شهدای کربلا می‌داد. هیئت‌هایی هم با نام «کودکان عاشورایی» و «نوجوانان کربلا» برنامه‌های خود را آغاز کردند. یک‌شب که در مراسم عزاداری در منزل آقای رهایی شرکت کرده بودیم، بعد از پایان مراسم و زمانی که میهمانان در حال خداحافظی بودند، آقای جوهری، همسایه‌ی آقای رهایی، به سراغ یکی از برگزارکنندگان مراسم رفت. آن دو چند دقیقه آهسته با هم صحبت کردند و بعد آقای جوهری به خانه‌ی خودش رفت.

شب بعد که دوباره برای شرکت در مراسم به خانه‌ی آقای رهایی رفتیم، وقتی سخنران شروع به صحبت کرد، صدای بلندگو دیگر مثل شب‌های قبل نبود. او در ابتدای سخنانش گفت: «از امشب صدای بلندگوی هیئت را کمتر می‌کنیم. در خانه‌ی همسایه، مادر بیماری استراحت می‌کند و صدای زیاد بلندگو او را اذیت می‌کند.»

وقتی برنامه‌ی عزاداری شروع شد، مداح در ابتدای سخنانش گفت: «امام حسین(ع) برای اجرای احکام دین اسلام قیام کردند. یکی از این احکام، لزوم احترام به همسایه است. من پیشنهاد می‌کنم برنامه عزاداری را از شب‌های بعد، کمی زودتر شروع کنیم و زودتر هم به پایان برسانیم تا مزاحمتی برای استراحت همسایه‌ها ایجاد نشود. اگر ما تا صبح در اینجا

عزاداری و سینه‌زنی کنیم اما فقط یک نفر از اهالی محل از ما ناراضی باشد، نه تنها در پرونده‌ی اعمال ما کار نیک نوشته نمی‌شود بلکه به دلیل اذیت و آزار در پیشگاه الهی مسئول هستیم و باید پاسخگو باشیم.»

از شب بعد، مراسم زودتر برگزار می‌شد و هنگام خروج از منزل آقای رهایی، مردم به یکدیگر تذکر می‌دادند که همه باید با آرامش و بدون سروصدا به خانه‌هایشان برگردند تا مبادا کسی از دست‌شان ناراضی باشد. این درسی بود که ما بچه‌ها از مراسم محرم امسال فرا گرفتیم! جالب اینکه بعضی از بچه‌ها به ماشین‌های در حال عبور که گاهی برای باز کردن راه خود بوق می‌زدند، تذکر می‌دادند.

[[قاصدک]]

## رفتگر محله

غنچه‌ی صبح که وا می‌شه  
رفتگر از خواب پا می‌شه  
با چهره‌ی خندون و شاد  
از تو خونش بیرون میاد  
هی گُلا رو بو می‌کنه  
زمین رو جارو می‌کنه  
می‌کنه کوچه‌ها رو پاک  
از دم و دود و گرد و خاک  
از آشغالِ درشت و ریز  
می‌کنه جوها رو تمیز  
با زحمت رفتگرا

تمیز می‌شه دنیای ما

[[اسدا... شعبانی]]

لامپ

رو سقف خونه‌ی ما

آقای لامپ نشسته

آویزونه با سیمش

الآن چشاشو بسته

مامان می‌گه که روزها

باید خاموش بمونه

برای اینکه خورشید

می‌تابه توی خونه

شبا که می‌شه تاریک

با یک کلید رو دیوار  
آقای لامپ می تابه  
می شه دوباره بیدار

«آزاده آشیان»

یاد خدا

شب که می شه ستاره ها  
راهی آسمون می شن  
دور و بر ماه می شینن  
همدل و همزبون می شن  
شبها بیا کنار هم  
به آسمون نگا کنیم  
ستاره ها رو ببینیم

بازم یاد خدا کنیم  
به یاد بیاریم که خدا  
ما آدم‌ها را آفرید  
ماه قشنگِ نقره‌ای  
ستاره‌ها را آفرید  
بیا با هم بگیم خدا،  
خدای پاک و مهربون  
هر کسی که به یادته  
به آرزوهایش برسون

[[مهری طهماسبی دهکردی]]

به امام آب نداد  
مرد شکم‌گنده به خاطر خوردن آب زیاد، باد کرده بود اما باز

هم می‌دوید و می‌گفت: «من تشنه‌ام، آب کجاست؟ آب می‌خواهم!» او خسته و موهایش به هم ریخته بود. هر چند دقیقه که می‌گذشت، یادش می‌افتاد که هنوز تشنه است.

پیرمردی وسط میدان شهر کوفه آمد. او یک تاجر معروف شامی بود که عبا سفیدی بر شانه‌اش داشت. او از مرد شکم‌گنده پرسید: «اسمت چیست؟ چرا این قدر تشنه‌ای؟!» مرد شکم‌گنده جوابی نداد. پیرمرد ادامه داد: «چند روز است که میهمان بزرگان شهر کوفه‌ام. در این چند روز، سه بار تو را در کوچه‌ها دیده‌ام که می‌دویدی و داد می‌زدی تشنه‌ام، به من آب بدهید. آخر تو کیستی ای مرد؟»

مرد شکم‌گنده داد زد: «من عبدا... هستم، پسر حصین. حالا دست از سرم بردار.» دهان گشاد عبدا... باز شد و آب‌هایی را

که خورده بود، بالا آورد. پیرمرد فوری خودش را کنار کشید تا  
عبای قیمتی‌اش کثیف نشود. عبدا... برخاست و گفت: «دنبال من  
نیایید. من روسیاهم، بدبختم.»

عبدا... دو سه قدمی که رفت، با چند مرد که از نخلستان  
بیرون می‌آمدند روبه‌رو شد. آن‌ها دماغ خود را گرفتند تا بوی  
بد او ناراحت‌شان نکند. پیرمرد سوار اسب خود شد و بعد از  
چند دقیقه، به قصر دارالعماره رفت. حاکم کوفه، پیرمرد را بغل  
کرد و گفت: «چرا این قدر دیر به قصر ما آمدی؟» پیرمرد جواب  
داد: «من در کوفه مردی را دیدم که دائم داد می‌زد آب  
می‌خواهم اما هر چه آب می‌خورد، اصلاً سیراب نمی‌شد. او را  
می‌شناسی؟»

حاکم بلند خندید و گفت: «او یکی از سربازان بی رحم خلیفه‌ی ما یزید بود که همراه با سپاه کوفه به کربلا رفت و با حسین(ع) جنگید. او به خاطر کاری که در کربلا کرده، دچار این بیماری شده!» پیرمرد پرسید: «چه کاری؟» حاکم گفت: «شنیده‌ام او یکی از مردانی بود که جلوی حسین(ع) ایستاد و اجازه نداد او و بچه‌هایش آب بخورند. می‌گویند او در کربلا به حسین(ع) گفت: «ای حسین، به رودخانه‌ی فرات نگاه کن که مثل آسمان، آبی و زلال است. به خدا ما اجازه نمی‌دهیم که تو حتی به اندازه‌ی یک قطره از آب آن را بچشی تا از تشنگی بمیری!»

حاکم شروع کرد به قدم زدن و ادامه داد: «حتماً می‌دانی که حسین(ع) و خاندانش سه‌روز تشنه بودند و هیچ آبی

نوشیدند.» پیر مرد پرسید: «حسین (ع) به او جوابی نداد؟»  
حاکم گفت: «بله حسین (ع) عبدا... را نفرین کرد و گفت: خدایا  
هرگز او را نبخش و با تشنگی از بین ببر! حالا او شبها و روزها  
تشنه است و هرچه آب می خورد بالا می آورد.» حاکم  
می خندید و می گفت: «می ترسم او کم کم همه ی آب های کوفه  
را بخورد و در شهر ما خشکسالی بشود!»

چند روزی گذشت. پیر مرد تاجر هنوز در کوفه بود. روزی  
آماده شد تا به شام برگردد که خبری شنید: عبدا... مرد. او  
به خاطر تشنگی زیاد، آن قدر آب خورد که مرد. آن روز پیر مرد  
و چند مرد دیگر عبدا... را در میان یکی از خرابه های شهر پیدا  
کردند. او باد کرده بود و بوی بدی می داد. به همین خاطر  
هیچ کس جرئت نداشت به او نزدیک شود.

[[مجید ملا محمدی]]

## تاجر و پسرش

تاجر ثروتمندی فقط یک پسر داشت. روزی به فرزندش گفت: «پسرم باید خود را آماده کنی تا در آینده، کارهای تجاری مرا به دست بگیری چون من غیر از تو کسی را ندارم که تجارت مرا به او واگذار کنم.» پسر گفت: «پدر به من اجازه بده تا به یک سفر بروم و سرزمین‌های دنیا را ببینم و تجربه‌ام زیاد شود. بعد از اینکه از سفر برگشتم، کارهای تجاری شما را به دست بگیرم.»

پسر رفت و مدتی طولانی از او خبری نشد. پدر سال‌ها منتظر پسرش ماند اما هیچ خبری از او نشد تا اینکه تاجر سخت بیمار شد و فهمید که به پایان زندگی‌اش رسیده است. پس به یکی از بهترین دوستانش گفت: «من سخت مریضم و می‌دانم که به زودی خواهم مرد. پسر من سال‌هاست که از اینجا رفته، دوست عزیزم،

خواهش می‌کنم همه‌جا را به‌دنبال او بگرد. او تنها وارث من است و همه‌ی تجارت و املاک مرا پس از من به ارث خواهد برد.»

تاجر مُرد و دوستش مدت زیادی به‌دنبال پسر او گشت اما او را نیافت. روزی سه جوان آمدند و هر کدام ادعا می‌کردند پسر تاجر هستند. دوست تاجر متحیر مانده بود. می‌خواست بداند یکی از آن سه نفر، پسر واقعی تاجر است یا اینکه هر سه نفر دروغ می‌گویند. کمی فکر کرد تا اینکه راه حل خوبی به ذهنش رسید.

عکس بزرگی از تاجر مرحوم را به دیواری آویزان کرد و به هر کدام از سه جوان، تیروکمانی داد و به آنها گفت: «هر کدام از شما که بتواند قلب صاحب عکس را با تیرش هدف بگیرد

و بزند، وارث حقیقی است و همه‌ی ثروت تاجر به او خواهد رسید.»

جوان اول کمان را برداشت و تیر را به طرف عکس نشانه رفت و آن را پرتاب کرد. تیر به شانه‌ی تاجر خورد. جوان دوم هم تیر را نشانه رفت که به گردن تاجر خورد. جوان سوم لحظه‌ای تیروکمان را به دست گرفت اما ناگهان آن را بر زمین انداخت و با اندوه زیاد گفت: «من هرگز نمی‌توانم این کار را انجام بدهم! نمی‌توانم قلب پدرم را نشانه بگیرم!»

در این لحظه، دوست تاجر لبخند زد، دست بر شانه‌ی جوان گذاشت و گفت: «ای جوان! تو وارث حقیقی دوست من هستی! تو لایق همه‌ی ثروتی هستی که او به‌جا گذاشته است.»

[[ترجمه احمد خواجه‌ایم]]

## تاریخچه‌ی مصرف دارو

داروها برای درمان بیماری، محافظت در برابر امراض یا تأمین سلامتی بدن استفاده می‌شوند. بیشتر ما داروها را موقع بیماری مصرف می‌کنیم اما معمولاً به این فکر نمی‌افتیم که آن‌ها از کجا آمده‌اند. ساخت دارو، هنری کهن است. منشأ بسیاری از داروهای امروزی، به خاور دور می‌رسد. دست‌نوشته‌های هندی حکایت از استفاده‌ی منظم و حساب‌شده‌ی دارو در قرن‌ها پیش دارد.

آیورودا یا نظام درمانی موجود در کتاب‌های بودایی هند، هزاران سال قبل، مورد استفاده‌ی همگانی بوده است. چینی‌ها نیز روش‌های خاصی را برای درمان داشته‌اند که مبتنی بر استفاده از مواد طبیعی بوده است. امروزه نیز گرایش به

هموتراپی و داروهای طبیعی، رو به گسترش است. امروزه نیز برخی از پرمصرفترین داروها مانند آسپرین و دیژیتالین که برای بیماری‌های قلبی به کار می‌رود، از گیاهان معمولی مانند بید و انگشترانه به دست می‌آیند.

گرچه بیشتر داروهای جدید به صورت شیمیایی تهیه می‌شوند اما بسیاری از آنها از گیاهان جنگل‌های مناطق گرمسیری گرفته می‌شوند. به همین دلیل باید به حفظ این گیاهان که در معرض نابودی قرار دارند، توجه کرد.

[[سپیده عنده، حسین یاسینی]]

## سخت پوستان کندرو

لاکپشت‌ها و تراپین‌ها بسیار کندرو هستند اما درون لاک سخت و محکم‌شان از هر آسیبی در امان هستند. این جانوران بیشتر

در آب زندگی می کنند. لاکپشت های خشکی نیز عضو گروهی از خزندگان به نام لاکپشت های دریایی هستند. حدود ۱۸۰ نوع لاکپشت و تراپین در رودخانه ها، دریاچه ها و باتلاق ها و سایر زیستگاه های آب شیرین در نواحی شمالی و استوایی جهان زندگی می کنند.

اکثر آن ها از قسمت های مختلف گیاهان آبزی و جانوران کوچکی مانند کرم ها، حلزون ها، بچه ماهی ها و بچه قورباغه ها تغذیه می کنند. لاکپشت های ماده در خشکی، در شن، گل یا زیر سنگ و در درختان تخم گذاری می کنند.

تراپین رنگین رگه های زرد روی سر و گردن، خطوط مایل به سرخ پاها و لکه های روشن اطراف لاک ۱۴ سانتیمتری، ویژگی های این لاکپشت آمریکای شمالی است. با این حال،

طرح‌های این جانور به‌خصوص در پهلوها رنگارنگ است. ترائین بیشتر از گیاهان آبرزی و نوزاد حشرات تغذیه می‌کند.

**لاکپشت خالدار** لاکپشت‌ها شکارچیان فعالی نیستند. آن‌ها

منتظر می‌مانند تا طعمه‌ها از برابرشان بگذرند و با آسودگی

گیاهان را می‌جووند. رنگ‌های تیره و طرح‌های خالدار زرد،

نارنجی یا سرخ به لاکپشت خالدار کمک می‌کند تا در میان

علف‌ها و سنگ‌های کف دریاچه یا رودخانه استتار کند.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد»

## پیش از تاریخ چیست؟

پیش از تاریخ، به دورانی گفته می‌شود که مردم هنوز نوشتن در

باره‌ی خودشان و جهان پیرامون را آغاز نکرده بودند. این

دوران از آغاز پیدایش زمین تا اختراع نوشتن در ۵۵۰۰ سال

پیش را شامل می‌شود. در دوران پیش از تاریخ، اغلب رویدادها را با واحد زمانی «میلیون سال پیش» گزارش می‌کردند. نخستین روش نوشتن درست را مردمانی به نام سومری‌ها اختراع کردند. آن‌ها در ناحیه‌ای زندگی می‌کردند که اکنون «خاورمیانه» نامیده می‌شود. زمین حدود ۴۶۰۰ میلیون سال پیش، از ابری از غبار و گاز که به دور خورشید می‌چرخید، پدید آمد.

در باره‌ی زندگی پیش از تاریخ چگونه پژوهش می‌کنیم؟ کسانی که در باره‌ی زندگی پیش از تاریخ پژوهش می‌کنند، مانند کارآگاهان کار می‌کنند و سرنخ‌هایی را که از فسیل‌ها به دست می‌آورند، کنار هم می‌گذارند. فسیل‌ها، باقی‌مانده‌های سنگ‌شده‌ی جانوران و گیاهانی است که

میلیون‌ها سال پیش نابود شدند. پیش از اینکه بررسی علمی فسیل‌ها در دهه ۱۷۰۰ میلادی آغاز شود، برخی از مردم گمان می‌کردند فسیل‌ها جانوران واقعی بودند که بر اثر تابش آفتاب داغ، به سنگ تبدیل شدند.

بیشتر فسیل‌ها پس از آن پدید آمدند که گیاه یا جانور مرده به ته رود، دریاچه یا دریا فرو رفت و با لایه‌های ماسه یا گل پوشانده شد. با گذشت چند میلیون سال، ماسه و گل به صورت سنگ سخت شد و جانور یا گیاه درون آن، به صورت فسیل سنگی باقی ماند.

[[مفرداد تهرانیان راد]]

## کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی مرداد، لبخند و پاسخ پرسش‌ها بدین ترتیب

- بود: لبنان، به، خرس، نرم، دار.
- کلمه‌ی این ماه، پنج حرفی است با این پرسش‌ها:
۱. غذایی که شب خورده می‌شود.
  ۲. میوه‌ی مورد علاقه‌ی خرگوش.
  ۳. حیوان نجیب.
  ۴. چربی همراه گوشت.
  ۵. چیزی که خشک نباشد.

معما

\* به چهارمین روز هفته، چهارشنبه بگویند صحیح است یا  
چارشنبه!

\* شیب یک طرف پشت‌بام شیروانی شکلی، ۶۰ درجه است و  
طرف دیگر آن ۳۰ درجه است. خروسی روی این پشت‌بام تخم

گذاشته است. تخم به کدام سمت پرت می‌شود؟

\* فرض کنید راننده‌ی یک اتوبوس هستید. در ایستگاه اول،

هفت نفر وارد اتوبوس می‌شوند. در ایستگاه دوم، چهار نفر پیاده

می‌شوند و پنج نفر وارد می‌شوند. راننده چند سال دارد؟

\* حسن و مینا با هم خواهر و برادر هستند. تعداد خواهر و

برادرهای حسن با هم برابرند اما تعداد خواهرهای مینا نصف

تعداد برادرانش است. در این خانواده، چند پسر و چند دختر

هستند؟

\* رضا از طبقه‌ی دهم ساختمانی به زمین افتاد، ولی نمرد!

چطور چنین چیزی ممکن است؟

\* اگر دکتر به بیماری سه قرص بدهد و بگوید «هر نیم‌ساعت، یک

قرص بخور»، چقدر طول می‌کشد تا تمام قرص‌ها خورده شود؟

**پاسخ این معماها را در پایان نشریه بخوانید**

## **لطیفه**

😊 به یک فضول گفتند: «اگر نصف دنیا را به تو بدهیم، قول می دهی دیگر فضولی نکنی؟» گفت: «قول می دهم! ولی بقیه را به چه کسی می دهید؟»

😊 پدر: «پسر م، می دانستی وقتی ناپلئون هم سن تو بود، شاگرد اول کلاش بود؟» پسر: «بابا جان! می دانستید وقتی ناپلئون هم سن شما بود، امپراطور بود؟»

😊 خسیس به پسرش گفت: «برو برای ناهار از خانه ی همسایه دوتا نان بگیر.» پسر رفت و برگشت و گفت: «بابا، همسایه نان نداد.» خسیس شاکی شد و گفت: «چقدر خسیس! برو از توی یخچال خودمان دوتا نان بیاور.»

😊 اولی: «من خروس تنبلی دارم که سالی یک مرتبه آواز می خواند.» دومی: «اینکه چیزی نیست. خروس من وقتی خروس همسایه می خواند، فقط سرش را به علامت تأیید بالا و پایین می برد.»

## پاسخ معماها

\* چهارمین روز هفته، سه شنبه است نه چهارشنبه.

\* خروس که تخم نمی گذارد.

\* در این معما خود شما راننده‌ی اتوبوس هستید و جواب معما همان سن خود شماست.

\* حداقل ۴ پسر و ۳ دختر در این خانواده هستند.

**\* گفتیم رضا از طبقه‌ی دهم ساختمان به زمین افتاد ولی  
نمرد. ولی اسم یک مرد است. این آقای ولی نمرد چون او از  
طبقه‌ی دهم به زمین نیفتاده است.**

**\* یک ساعت طول می‌کشد. بیمار یک قرص را در ساعت یک و  
دیگری را در ساعت یک و نیم و بعدی را در ساعت دو می‌خورد.**

**پاسخ چیستان‌های مرداد**

**عصا، دوربین، انار، مسواک، تخمه، شهاب.**



# Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Atyabi  
Address: P.O.BOX 17775/318 Tehran  
Fax: +9821 3310266  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: www.kamna.ir

چاپ بریل، تهران، خیابان ایران، خیابان شه ولی پور، پلاک ۴۸  
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶ / ۰۲۱-۳۳۱۰۳۳۲  
تلفکس: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶

ایران، جلد، واحد کتابی

**ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا**

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نصرین ایتیابی  
محرر همکار: حسین پورسلطان فرزند زادی  
ویراستار: سید محمد حسینی  
ناشر: تهران - صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸